داستان جنایی

دختران چشم‌آبی

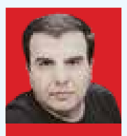

مهدی ابراهیمی
روزنامه‌نگار

ماه‌ها می‌شد که یک قاتل سادیسمی روز و شبش را به هم ریخته بود. دقیقاً سه ماه قبل اولین قتل رخ داد و یک دختر چشم آبی با موهای بلوند به طرز فجیعی کشته شد. سروان فروتن در صحنه جنایت به رفتارهای عجیب با نشانه‌های علامت‌داری برخورد که انگار قاتل دنبال یک بازی دزد و پلیس است. در صحنه قتل سحر ۱۸ ساله این علائم را جدی نگرفت ۱۵ روز بعد با دختری جوان با چشمان آبی و موهای بلوند در یکی از جنگل‌های تفریحی پیدا شد این بار نیز علائمی به چشم می‌خورد که مشابه قتل سحر بود. ۶ قتل مشابه در مدت سه ماه و این بار نیز گزارشی از مرکز پیام جایی مخابره شده بود که نشان می‌داد دختر دیگری به قتل رسیده است و جسدش در پارک چیتگر رها شده است. ساعت ۷ غروب بود. سایه درختان پارک جنگلی با پایین آمدن آفتاب درازتر می‌شدند و هنوز هوا روشن بود. وقتی ماشین کشیک قتل در میان چند ماشین پلیس ایستاد، سروان فروتن به آرامی پیاده شد.

پیکر بی‌جان دختری جوان را می‌بیند که موهایش را به طرز دیوانه‌واری به صورت نامنظم قیچی کرده‌اند و صورتش را با چیزی شبیه به تیغ موکت‌بری زخمی کرده‌اند، ابروها و مژه‌هایش را کنده‌اند و چند ضربه چاقو به دو پایش زده و با گره زدن یک رشته سیم قرمزرنگ دور گلویش او را خفه کرده‌اند.

در ۶ قتل گذشته همه این صحنه‌ها تکرار شده بود و جالب اینکه نوع خونریزی محل بریدگی‌ها نشان می‌داد قاتل ابتدا این دختران چشم آبی را خفه می‌کند و سپس با روحیه جنایتکارانه‌ای که پیدا کرده است، روی اجساد آنان آثاری که نشان دهد شکنجه شده‌اند به وجود می‌آورد. وقتی سروان فروتن بالای سر جسد ایستاد، خیلی ناراحت شد او خود را در ادامه جنایت‌های قاتل سنگدل مقصر می‌دانست و هیچ سرنخی هم در دست نداشت و این خیلی متأثرکننده بود.

جسد دختر مو بلوند طاقباز با حالتی نیمه عریان زیر درختی رها شده بود همان طور که حدس زده می‌شد یک سیم قرمزرنگ دور گلوی او پیچانده شده بود و زبانش از دهان بیرون بود روی گونه راستش جای دو بریدگی و روی گونه چپش جای سه بریدگی دیده می‌شد. ابروها و مژه‌هایش با موچین کنده شده بود و در پاهایش بالای زانو جای بریدگی‌های سطحی وجود داشت. در بالای سر جسد عدد شماره ۷ انگلیسی نوشته شده بود و یک دهان که دندان‌هایش حالت خنده داشت، نقاشی شده بود. قاتل شماره قربانیان خود را متذکر شده بود و این نقاشی برای این بود که به پلیس نشان دهد خیلی زرنگ است. یک مانتوی یشمی رنگ، روسری سفید، کفش پاشنه کوتاه سفیدرنگ و کیف زنانه سفیدرنگ در دو قدمی ضلع غربی جسد افتاده بود و درهم پیچیده شدن این لباس‌های قربانیان را در کنار اجساد رها می‌کند و هیچ سرقتی از آنان نمی‌کند.

سروان دستکش پلاستیکی به دست کرد و لابه‌لای لباس‌ها را جست‌وجو کرد وقتی کیف زنانه را باز کرد و کارت شناسایی دختر جوان را به دست گرفت، همزمان سر و کله مأموران تشخیص هویت پیدا شد. آنان نیز متعجب بودند و حیرت‌زده به تصویربرداری و عکسبرداری از صحنه قتل پرداختند.

این بار مقتول مونا نام داشت ۲۰ ساله بود و دانشجوی یکی از دانشگاه‌های تهران بود در ۶ جنایت گذشته چهار نفر دانشجو بودند دو دختر محصل دوره پیش‌دانشگاهی بودند و یک دختر منشی یک دندانپزشک بود.

همه مسائل پیچیده بود در این هفت قتل پلیس حتی در بررسی تماس‌های تلفنی قربانیان چشم آبی هیچ رد پایی به دست نیاورده بود و این فرضیه وجود داشت که قاتل سوار بر خودرویی با پرسه زدن در خیابان‌ها به شکار دختران چشم آبی می‌پردازد.

ماشین قاتل باید مدل بالا بود چرا که قربانیان از قشری نبودند که با هر کسی بتوانند طرح دوستی بریزند، قتل در یک محل خلوت بایستی رخ می‌داد چرا که آثاری از بسته شدن دهان قربانیان که از شنیده شدن داد و فریادهایشان جلوگیری شود، وجود نداشت. زیر ناخن‌های برخی از دختران چشم آبی چند تار مو دیده می‌شد که نشان می‌داد آنان از خود دفاع کرده‌اند اما جز جراحاتی که همه‌اش ساختگی به نظر می‌رسید، آثار درگیری‌ای وجود نداشت.

ستوان بهمنش سرتیم تشخیص هویت از همه بیشتر حیرت‌زده بود او وقتی پیش سروان فروتن رفت گفت: همه چیز عین ۶ قتل دیگر است حتی اندازه سیم قرمزرنگ که ۵۰ سانتیمتر است این قاتل یک دیوانه است باور کنید جنون دارد است و جنایتکارانه‌ای دارد .

وقتی خواستند قتلگاه مونا را ترک کنند سروان فروتن خبردار می‌شود که یک پیرمرد مشاهداتی داشته است که می‌تواند برای تحقیقات مفید باشد. نور امید در چشمان سروان برقی زد تا آن لحظه در هیچ کدام از جنایات کسی پیدا نشده بود تا سرنخی بدهد، احمدعلی باغبان فضای سبز بلوار روبه‌روی پارک جنگل بود این مرد در بازجویی گفت که یک ماشین خارجی آلبالویی رنگ که تصور می‌کند بنز بود چون آرم مخصوص آن روی کاپوت نصب بود را دیده است که وارد جنگل شده است و حدود ۲۰ دقیقه بعد با سرعت زیادی آنجا را ترک کرده و به سمت شمال حرکت کرده است. ساعتی که این پیرمرد ادعا می‌کند ماشین خارجی را دیده است دقیقاً سر ظهر بود و پارک جنگلی چیتگر در روز وسط هفته کاملاً خلوت بود. با وجود اینکه هیچ ردی از ماشین بنز آلبالویی رنگ نبود اما سروان فروتن با چرخاندن احمدعلی در نمایشگاه‌های اتومبیل پی برد بنز آلبالویی رنگی که در صحنه جنایت دیده شده است مدل جدید بوده است حتماً متعلق به یک مرد پولدار است. بایستی ماشین‌هایی با این مشخصات که تعدادشان نمی‌توانست زیاد باشد ردیابی می‌شدند البته در مورد ادعای شاهد پرونده شک و شبهه‌ای نیز وجود داشت می‌شد تصور کرد که ماشین خارجی اصلاً بنز نبوده است. یک هفته از هفتمین قتل سریالی گذشته بود تصور می‌رفت تا هشت روز دیگر باز دختری چشم آبی به قتل برسد شاید هم زودتر این اتفاق می‌افتاد. سروان پارسا خیلی کلافه پشت میز کارش نشسته بود که سرهنگ احمدی او را صدا زد و گفت که دختری چشم آبی از دست مردی که می‌خواست او را به زور سوار ماشین کند، فرار کرده است و اطلاعات بدردبخوری دارد و الان در محوطه آگاهی در حال نزدیک شدن به اداره ویژه قتل است. با دلگرمی خاصی روی صندلی‌اش نشست سه دقیقه بیشتر طول نکشید که دختری با چشان آبی وارد اداره قتل شد و هنوز به سمت سرهنگ حرکت نکرده بود که سروان فروتن با دست اشاره‌ای کرد و خواست نزد او برود.

ساغر ترسیده بود او با لکنت حرف می‌زد و می‌گفت : در یکی از روزنامه‌ها خوانده بودم که قاتلی دختران چشم آبی را به قتل می‌رساند به خاطر همین عینک آفتابی به چشم می‌زدم یا فقط سوار ماشین‌های کرایه‌ای می‌شدم. امروز صبح با عجله‌ای که در رفتن به دانشگاه داشتم، یادم رفت عینک آفتابی‌ام را همراه خود ببرم. هنوز به سر کوچه‌مان نرسیده بودم که یک ماشین بنز قرمزرنگ جلوی پایم توقف کرد و راننده شروع به بوق زدن کرد فقط توانستم چهره راننده را ببینم با بی‌اعتنایی راهم را کج کردم اما راننده سمج بود باز بوق می‌زد تا اینکه احساس کردم او می‌خواهد من را به زور سوار ماشینش کند در جهت مخالف ماشین دویدم او نامردی نکرد دنده عقب گرفت فقط توانستم خودم را به نانوایی محل‌مان برسانم که این بار راننده بنز قرمزرنگ منصرف شد و به راه افتاد، با وجود ترس به بیرون از نانوایی سرک کشیدم و توانستم شماره بنز را بنویسم.

بهترین خبری بود که می‌شد به سروان فروتن داد. شماره بنز آلبالویی رنگ را گرفت و از اداره قتل خارج شد، هنوز یک ساعت نگذشته بود که آدرس خانه‌ای ویلایی در نیاوران در اختیارش بود و او به همراه تیم ویژه عملیاتی به سمت خانه‌ای که تصور می‌کرد قاتل هفت دختر چشم آبی در آن مخفی شده است، حرکت کرد.

ساعت ۴ عصر بود که به خانه ویلایی رسیدند. ساغر با وجود ترسی که داشت، حاضر شده بود همراه آنان باشد سروان حتی به او فرصت نداده بود راننده بنز را چهره‌نگاری کند زنگ خانه را زدند و منتظر ماندند. صدای مردانه‌ای از آیفون شنیده شد وقتی او از سروان فروتن شنید که پلیس جنایی پشت در است، اجازه گرفت پوشش خود را مرتب کند سپس جلوی در رفت. مرد جوان بسیار زیبا چهره و شیک‌پوشی بود و خیلی خوب حرف می‌زد.

● شما در این خانه تنها زندگی می‌کنید؟

خانه متعلق به من است ارث پدری‌ام بود البته مستخدم جوانی نیز دارم.

● ماشین بنز آلبالویی رنگ به شماره... متعلق به شماست؟

بله از وقتی به ایران آمده‌ام برای اینکه ماشین زیر پایم باشد آن را خریده‌ام چطور مگر؟ سروان فروتن از ساغر خواست با دقت به آن مرد شیک‌پوش نگاه کند بعد وقتی شنید راننده بنزی که می‌خواست ساغر را بدزدد هیچ شباهتی به این مرد نداشت به سراغ وی بازگشت.

● بجز خودت، کسی هم هست که ماشین بنز تو را در اختیار داشته باشد؟

گاهی حسن، جوان مستخدم را می‌گویم از آن استفاده می‌کند البته مدتی است زیاد رانندگی می‌کند و من تصمیم دارم برای او نیز یک ماشین مناسب خریداری کنم.

● این حسن الان کجاست؟

چون قرار است شام میهمان داشته باشیم، او در حیاط پشتی ساختمان در حال سلاخی کردن گوسفند است کار بسیار وحشتناکی است من طاقت دیدن این صحنه را ندارم. به درخواست سروان فروتن جوان شیک‌پوش به داخل خانه رفت تا حسن را به جلوی در هدایت کند. وقتی این مرد قوی‌هیکل با سر و صورتی تراشیده و کله‌ای طاس، ابروهای درهم پیچیده و گونه‌های برجسته روبه‌روی تیم عملیاتی پلیس ایستاد، ساغر با دیدن حسن قدمی به عقب برداشت و فریاد زد: «خودش است، خودش است...»

حسن که ساغر را شناخته بود با تنه زدن به مأموران توانست فرار کند اما با شنیدن شلیک تیر هوایی در جای خود میخکوب شد، روی زمین نشست و دستانش را پشت سرش گذاشت.

بیشتر از همه جوان شیک‌پوشی که بیژن نام داشت، ترسیده بود. او به درخواست سروان فروتن همراه حسن داخل ماشین پلیس نشست و مأموران وارد ویلای او شدند تا به آلات جرم دست یابند.

در عمارت اصلی ویلا که دیوارهای سفیدرنگی داشت و در و پنجره‌هایش با رنگ قهوه‌ای و شیشه‌های رفلکس زیبایی خاصی پیدا کرده بود، چیز خاصی پیدا نشد تا اینکه سروان صدای فریادهای یکی از مأموران را از ضلع شمالی محوطه دو هزار متری خانه ویلایی شنید. درختان که نزدیک هم کاشته شده بودند باعث شده بود تا اتاقکی در آن گوشه از محوطه پنهان بماند یک اتاقک با دیوار آجری که درخت انگور دور آن پیچیده بود محل اصلی جنایات بود در آنجا ۱۰ سیم قرمزرنگ به اندازه‌های یکسان ۵۰ سانتیمتری، یک تیغ موکت‌بری برگه‌های سفید در اندازه A۴ برای نوشتن اعداد خارجی با جوهر قرمزرنگ و یک قیچی که روی آن آثاری از موی بلوند دختران چشم‌آبی دیده می‌شد.

معما حل شده بود، حسن بایستی اعتراف می‌کرد، وقتی به اداره آگاهی رفتند، حسن سعی کرد خود را به احمقی بزند.

● بگو چرا دست به قتل زده‌ای؟

من قاتل نیستم، باور کنید نمی‌دانم درمورد چه موضوعی حرف می‌زنید.

● تو هفت دختر چشم‌آبی را کشته‌ای؟

من هیچ‌کس را نکشته‌ام، حتی دلم برای جوجه‌ها می‌سوزد، مهربانم قاتل نیستم.

● این دختر را می‌شناسی؟ (اشاره به ساغر)

می‌خواستم با او ازدواج کنم اما بداخلاقی کرد من هم از خیرش گذشتم.

● چرا این همه جنایت را مرتکب شده‌ای؟

مگر ازدواج جنایت است، سر به سرم نگذارید، خوابم می‌آید، اصلاً حال و حوصله ندارم، عصبانی‌ام نکنید.

سروان نمی‌دانست چگونه حسن را وادار به اعتراف کند، کاغذ و قلمی روی میز گذاشت و گفت که اگر وجدان داری بنویس چه غلط هایی کرده‌ای؟ بعد او را تنها گذاشت و سراغ بیژن رفت.

● تو رفتارهای مستخدمت را زیرنظر داشتی؟

ببینید، من از حسن می‌ترسم، از خودش بپرسید هر وقت پول می‌خواست در اختیارش می‌گذاشتم چند باری به من حمله کرد اما التماس کردم و او را یاد مادرش انداختم دست از سرم برداشت اما مرد دوست‌داشتنی‌ای است.

● تو نمی‌دانستی در آن اتاقک چه جنایاتی رخ می‌دهد؟ و ماشین تو وسیله انتقال یا شکار دختران چشم آبی است؟

یک بار صدای فریادهایی شنیدم، باور کنید نمی‌خواستم هیچ‌وقت این راز را فاش کنم تصمیم داشتم باز به کانادا برگردم و دیگر این طرف‌ها پیدایم نشود، اما مجبورم، صدای یک زن بود من چون به مشروب اعتیاد دارم اغلب جلوی تلویزیون می‌نشینم و حرکتی ندارم اما آن شب در حال قدم‌زدن در حیاط بودم به سمت اتاق رفتم حسن مطمئن بود من را نخواهد دید چون علاقه‌ای به کنجکاوی نداشتم از پشت پنجره او را با یک دختر زیبا دیدم. آن دختر وحشت‌زده التماس می‌کرد حسن با تیغ موکت‌بری روی صورت و پاهایش ضربه می‌زد، من دیدم که حسن موهای این دختر را قیچی کرد و بعد سیمی دور گلویش انداخت و او را خفه کرد.

● چرا به پلیس خبر ندادی؟

حسن در تهران برای من بهترین نوع مشروب را می‌خرید می‌خواستم وقتی این خانه و دارایی پدرم را فروختم از اینجا بروم و احساس مسئولیتی نداشتم در ضمن از حسن می‌ترسیدم و او از یک طایفه انتقامجو است اگر می‌دانستند من راز قتل‌ها را فاش کردم، نمی‌گذاشتند زنده بمانم، الان که می‌گویم مطمئن هستم فردا از ایران خارج شده‌ام و می‌خواهم به کانادا برگردم.

● تا وقتی اجازه خروج نداری، نمی‌توانی بروی.

هرچه بخواهید می‌گذارم تا فردا هم حاضرم همه نوع همکاری بکنم اما برنامه‌هایم را به‌هم نریزید، حسن به شما چیزی نخواهد گفت اما من حاضرم با او مواجه شوم.

● بنویسید چرا قتل ها را مرتکب شده است؟

او که اصلاً سواد ندارد، اگر هم داشت، هیچ چیزی نمی‌نوشت مطمئن باش اما من شهادتم را محضری می‌کنم.

بیژن راست می‌گفت حسن حتی یک کلمه نیز ننوشته بود ،به نظر می‌رسید بدون اقرار نیز دلایل برای متهم ساختن او وجود داشته باشد. ساعت ۲۰ شامگاه فردای آن روز حسن هنوز حرفی نزده بود فقط چند باری به‌خاطر اینکه نتوانسته بود روز پنجشنبه سر مزار مادرش برود، گریه کرده بود همه مأموران و رئیسان آگاهی تأکید داشتند قاتل کسی جز این جوان قوی‌هیکل که از نظر روحی و روانی مشکلاتی دارد، نیست.

چشمان سروان فروتن در سالن انتظار می‌چرخید وقتی بیژن را دید خنده‌ای کرد و سراغش رفت. مرد شیک‌پوش با دیدن او سعی کرد خونسردی خود را نشان دهد و گفت: «بازپرس اجازه خروج از کشور را به من داده است، حتماً برای بدرقه‌ام آمده‌ای؟!»

● سروان فروتن پوزخندی زد و گفت: شما به جرم هفت فقره قتل بازداشت هستید؟

سروان فروتن به قاتل سریالی گفت که اولاً حسن سواد فارسی ندارد چه رسد به سواد خارجی که اعداد را انگلیسی بنویسد و چون بیژن در خارج زندگی می‌کرد، عادت به نوشته‌های انگلیسی داشت از سوی دیگر در صحنه قتل‌ها دیده شده بود مقتولان ابتدا خفه شده‌اند سپس روی آنهاشکنجه و برش‌های چاقو رخ داده است که با دروغ‌هایی بیژن که صحنه قتل یک دختر توسط حسن را بازگو کرده بود، همخوانی نداشت چرا که او گفته بود دیده است حسن ابتدا دختر چشم‌آبی را شکنجه داده و سپس با سیم خفه‌اش کرده است.

بیژن وقتی شنید مچش باز شده است، سر به زیر انداخت و گفت: در کانادا نامزدی چشم‌آبی و بلوند داشتم که به من خیانت کرد، وقتی افسرده شدم به ایران آمدم تا آرام شوم در اینجا ناگهان تصمیم به انتقام از دختران چشم‌آبی گرفتم چرا که از پسر جوان کانادایی شنیده بودم چشم‌های نامزد من باعث جذب او شده است. می‌خواستم بعد از این قتل ها که برایم سرگرمی هم شده بود، به کانادا برگردم و در آنجا ابتدا نامزدم و سپس چند دختر چشم آبی دیگر را به قتل برسانم.

7
بالای سر جسد عدد ۷ انگلیسی نوشته شده و یک دهان که دندان‌هایش حالت خنده داشت، نقاشی شده بود

> مقتول مونا نام داشت ۲۰ ساله بود و دانشجوی یکی از دانشگاه‌های تهران بود در ۶ جنایت گذشته چهار نفر دانشجو بودند دو دختر محصل دوره پیش‌دانشگاهی بودند و یک دختر منشی یک دندانپزشک بود

زنانی که نوزاد می‌دزدند!

۳ پرونده نوزادربایی
زیرذره بین روانشناسی

آرش مهربانی / بررسی پرونده‌های آدم‌ربایی مربوط به ربوده شدن نوزادان مشخصات و ویژگی‌های روانی زنانی را آشکار می‌کند که حاضرند فرزند زنان دیگری را بدزدند.

نتایج بررسی پرونده‌های متعدد نشان می‌دهد برخی از زنان که تمایل شدیدی به بچه‌دار شدن دارند در صورتی که تلاش‌هایشان به نتیجه نرسد می‌توانند اقدام به ربودن بچه‌های زیر ۶ ماه کنند. پژوهش‌ها نشان می‌دهد که از سال ۱۹۸۳ تا ۲۰۰۵ این خشونت دو برابر شده است با این حال در انگلستان ربودن نوزادان بسیار نادر است زیرا از سال ۱۹۹۰ اقدامات امنیتی ویژه‌ای در بیمارستان‌ها به منظور امنیت نوزاد و مادر صورت گرفته است.

بررسی پرونده‌های مربوط به ربودن نوزادان مشخصات و ویژگی‌های زنانی را نشان می‌دهد که به عنوان مجرمان زن تنها شناخته می‌شوند. آنها اغلب دارای سابقه سقط جنین هستند یا آنکه به طور طبیعی قادر به بچه‌دار شدن نیستند. این پژوهش‌ها نشان می‌دهد این زنان اغلب در روابط ناپایدار قرار دارند و تصور می‌کنند اضافه شدن یک فرزند و نوزاد در رابطه‌شان موجب تقویت رابطه و از هم گسسته نشدن پیوند عاطفی و زناشویی‌شان می‌شود. از سوی دیگر در برخی از پرونده‌ها دیده شده است که این افراد تنها هستند ومی‌ترسند که هرگز کسی را نداشته باشند تا بی‌قید و شرط آنها را دوست داشته باشد. بر اساس گزارش مرکز ملی کودکان گمشده، این زنان بیمار روان نیستند، اما دارای شخصیت‌های فریبکار و دروغگو هستند و می‌خواهند به هر صورتی که می‌شود نقشه‌های خود را عملی کنند.

پرونده یک نوزادربایی

وقتی زنی با لباس پرستار وارد بیمارستانی در استنفورد شد و نوزادی را که ۱۲ ساعت بیشتر نداشت مستقیماً از آغوش مادرش دزدید و ناپدید شد پرونده یک آدم‌ربایی گشوده شد و زنگ خطر به صدا درآمد که در حقیقت این فرد پرستار نیست بلکه زنی غریبه است که به قصد ربودن نوزادی وارد بیمارستان شده است. او که ۲۴ سال داشت و قبلاً به عنوان کمک پرستار در بیمارستان کار می‌کرد به سرعت شناسایی شد و نوزاد به آغوش مادر برگشت. تانیا شلتون که در یک ماشین کهنه قدیمی در حومه شهر زندگی می‌کرد دستگیر شد. در بازرسی از ماشین و صحبت‌های اطرافیانش مشخص شد او به دیگران گفته که باردار است. علائمی که در قرار ملاقات با دیگران و بررسی‌های پزشکی نشان می‌داد حکایت از اضافه وزن، داشتن تهوع صبحگاهی و علائمی بود که بارداری را نشان می‌داد اما در حقیقت همه اینها نادرست و تنها بخشی از نقشه‌اش بود.

او سونوگرافی یکی از همکارانش را دزدیده و آن را به خودش نسبت می‌داد. این زن که تنها زندگی می‌کرد پس از دستگیری عنوان کرد از تنها شدن می‌ترسیده است. او گفت دلم می‌خواست کسی را داشته باشم که مرا دوست داشته و هرگز ترکم نکند. این زن به آدم‌ربایی اعتراف و به ۲۰ سال زندان محکوم شد.

نوزادربایی در برابر چشمان وحشت‌زده

پائو یالین روچ پائولا دین رود در تگزاس زندگی می‌کرد و اقدام به ربودن یک نوزاد چند هفته‌ای کرده بود. این زن نوزاد را از درون ماشین و در برابر چشمان حیرت زده مادرش دزدیده بود. خشونت در کودک‌ربایی نادر است اما دیده شده است که می‌تواند از بدترین نوع آن باشد. پائو یالین ۲۴ ساله ۸ ماه قبل از کودک‌ربایی به نامزد و خانواده‌اش وانمود کرده بود که باردار است با اینکه می‌دانست باردار نیست و هرگز بچه‌ای را به دنیا نخواهد آورد برای حفظ این دروغ به دنبال یک شکار می‌گشت.

فیلم‌های دوربین مداربسته در پارکینگی که نوزاد در آن دزدیده شده بود نشان داد او پس از آنکه ساعت‌ها به دنبال فرصت می‌گشت بالاخره موفق شد کودکی را بدزدد. او نوزاد ربوده شده را نزد نامزدش برده بود اما نامزدش او متوجه شده بود چند هفته از سن نوزاد می‌گذرد و از طرفی در اخبار خبر ربوده شدن نوزاد را شنیده بود، بنابراین با پلیس تماس گرفته و به آنها اطلاعات لازم را برای پیگیری داده بود. پائو یالین پس از دستگیری بلافاصله اعتراف کرد ۳۰ ساعت قبل کودک را دزدیده است او نیز به ۱۰ سال زندان محکوم شد.

خشن‌ترین نوزادربایی

تاکن مدوسا کودکی را از شکم مادرش بیرون آورد. این نوزاد متعلق به سارا بردی ۲۶ ساله بود. یک هفته تا زایمان سارا مانده بود که زنی با او تماس گرفته و گفته بود باید بسته‌ای را به او تحویل دهد. سارا بلافاصله به آدرسی که آن زن داده بود رفته بود وقتی وارد خانه آن زن شده ناگهان متوجه شده بود که در، پشت سرش قفل شد و سپس متوجه موادی شده بود که در فضا از یک دستگاه پخش می‌شد. تلاش‌های سارا برای نجات خود از آپارتمان بی‌نتیجه ماند و در این لحظه هدف ضربات چاقو قرار گرفت. سارا بردی برای زندگی خود و فرزند متولد نشده‌اش جنگید و موفق شد چاقو را از دستان زنی که به او حمله کرده بود بیرون آورد. او با فریاد زدن درخواست کمک کرده و موفق به خارج شدن ازآپارتمان شده بود.سرانجام سارا توانست خود را به خودروی پلیس که در حال عبور بود، برساند.

در این زمان تلفن مرکز پلیس به صدا درآمد و زنی به نام کیتی اسمیت مدعی شد زنی به آپارتمانش وارد شده و به او ضربات چاقو وارد کرده است. این زن به سرعت به بیمارستان منتقل شد اما بر اثر ضربات چاقو درگذشت. تحقیقات پلیس نشان داد این زن همان فردی است که به سارا حمله کرده و نقشه تکان‌دهنده‌ای درسرداشته است. پلیس یک لباس حاملگی، قیچی و گیره‌ای را که مربوط به قطع کردن بند ناف بود، در خانه او پیدا کرد. همچنین آنها متوجه شدند کیتی ۲۲ سال داشته و قصد داشته که نوزاد را از شکم سارا بیرون بیاورد. شش روز پس از این حمله سارا فرزند خود را به دنیا آورد اما بشدت تحت تأثیر این اتفاق قرار گرفت.

تحلیل روانی نوزادربایان

روان‌شناسان می‌گویند زنانی که کودکان را می‌دزدند هیولا نیستند نمی‌توان آنها را بلافاصله شناسایی کرد. آنها زنانی هستند که مانند بقیه افراد زندگی روزمره، خانواده و شغل دارند. اگرچه ربودن نوزادان نادر است اما آگاهی از ایجاد امنیت موجب به حداقل رساندن خطرات می‌شود. به دنیا آمدن نوزاد با ارزش‌ترین مفهوم در هر خانواده است و تصور اینکه یک نفر آن را از شما گرفته باشد، دشوار است برای این والدین ساعات دوری از فرزندشان ساعاتی است که هرگز جبران و فراموش نخواهد شد.